

## بررسی شخصیت ابن باکویه شیرازی

دکتر محمد علی جانیبور

استادیار دانشگاه یاسوج

(از ص ۷۳ تا ۹۲)

تاریخ دریافت: ۹۰/۰۲/۱۱

تاریخ پذیرش: ۹۰/۰۶/۲۰

### چکیده

ابن باکویه شیرازی از صوفیان بر جسته قرن چهارم و پنجم است. بیتی که سعدی (قرن هفتم) در آن اسمی از باباکوهی برد و عبارتی از عیسی بن جنید شیرازی (قرن هشتم) در تذکرۀ هزار مزار که از شیخ علی باباکوهی نام برد و نیز سخن رضاقلی خان هدایت در تذکرۀ ریاض العارفین (قرن ۱۳) در انتساب دیوانی که شاعری با تخلص کوهی سروده، به ابن باکویه موجب شده او که به احتمال زیاد در نیشابور دفن شده با شخصی به اسم باباکوهی که مقبره‌اش در شمال شهر شیراز است و با شاعری که به دلایل محکم بعد از قرن نهم زندگی می‌کرده هر سه یک شخصیت پنداشته شوند. اما نشانه‌هایی با استفاده از آثار معتبر وجود دارد که ابن باکویه غیر از شخصی است که در شمال شیراز دفن شده و مشهور به باباکوهی است و دیوانی که بدو منسوب کرده‌اند به هیچ وجه متعلق به او نیست.

**واژه‌های کیلده:** ابن باکویه، صوفی، وفات، نیشابور

## مقدمه

ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن باکویه شیرازی از صوفیان بنام و برجسته ایرانی است که در نیمة اول قرن پنجم چشم از جهان فرو بست. بیتی که سعدی (قرن هفتم) در آن اسمی از بابای کوهی برده

«ندانی که ببابای کوهی چه گفت به مردی که ناموس را شب نخفت»

و عبارتی از عیسی بن جنید شیرازی (فو ۷۹۱) در تذکرۀ هزار مزار که اسمی از شیخ علی باباکوهی برده و همچنین سخن رضاقلی خان هدایت در تذکرۀ ریاض العارفین (تألیف ۱۲۶۰ ق) در انتساب دیوانی که شاعری با تخلص کوهی سروده به ابن باکویه موجب شده است که ابن باکویه صوفی مشهور قرن چهارم و پنجم که به احتمال زیاد در نیشابور دفن شده با شخصی به اسم باباکوهی که مقبره‌اش در شمال شهر شیراز است و با شاعری که به دلایل قوی بعد از قرن نهم زندگی می‌کرده است، هر سه یک شخصیت پنداشته شوند و آن هم ابن باکویه صوفی قرن چهارم و پنجم.

می‌توان گفت بخشی از این اشتباه را جنید شیرازی در شَدَّالازَر مرتکب شده که نوشته است ابن باکویه در اواخر عمر به شیراز برگشته و در آنجا دفن شده است. در حالی که کتابهای معتبری که حدود دو تا سه قرن قبل از او نوشته شده است، چیزی در این باره نوشته‌اند و از سخن بعضی از آنها مثل آلسیاق برمی‌آید که در نیشابور دفن شده است.

بخش دیگری از این اشتباه را تذکره‌های متاخر از قبیل ریاض العارفین، سفینهُ الابلیاء، خزینهُ الاصفیاء، فارس‌نامه ناصری، آثار العجم و غیره مرتکب شده‌اند که چون ریاض العارفین دیوان شعری به ابن باکویه منسوب کرده، بقیه کورکرانه و بدون هیچ تحقیقی سخن او را تکرار کرده‌اند. برای روشن شدن این ابهامات دو شخصیت محقق یعنی قزوینی در حواشی شَدَّالازَر و زریاب خویی با چاپ مقاله‌ای در دانشنامه جهان اسلام تحقیقات ارزشمندی انجام داده‌اند. در این تحقیق سعی شده است که با استفاده از آثار و منابع معتبر و دیدگاههای محققانه قزوینی و زریاب خویی تا حد زیادی پرده ابهامات کنار زده شود و روشن شود که ابن باکویه صوفی مشهور قرن چهارم و پنجم و شخصی که مقبره‌اش در

شمال شهر شیراز و مشهور به باباکوهی است دو شخصیت متفاوت هستند و دیوان شعری که بدرو منسوب کرده‌اند از او نیست.

### نام و نسب

تاریخ بغداد تألیف احمد بن علی بن ثابت معروف به خطیب بغدادی متوفی در سنه ۴۶۳ در ترجمه احوال حسین بن منصور حلّاج (ج ۸ صص ۱۱۲، ۱۲۰، ۲۳۲) و رساله قشیریه تألیف عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه نیشاپوری متوفی ۴۶۵ مکرّر و لسان المیزان (ج ۵ صص ۲۳۰-۲۳۲) از او چنین نام برده‌اند: «ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه الصوفی الشیرازی» (حوالی شدّلزار صص ۳۸۱-۳۸۰) انساب سمعانی، (ص ۵۵۲) «ابو عبدالله محمد بن باکویه الشیرازی باکویه یا شیخ بو عبد الله» السیاق عبدالغافر (فو ۵۲۹) (نسخه عکسی شماره ۲۳۵۸، ورقه عب) «محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن شیرازی الصوفی» الباب فی تهذیب الانساب (ابن اثیرج ۱ ص ۹۱) «ابو عبدالله محمد بن باکویه الشیرازی» سیرت الشیخ الکبیر ابی عبدالله بن الخفیف (ص ۲۵۹) «باکویه، ابو عبدالله محمد بن عبدالله» طبقات الشافعیة الکبری (الجزء الثانی ص ۱۵۱ و ۱۵۵) «محمد بن عبدالله بن باکویه» و تاریخ ایران کمبریج (ج ۵ ص ۲۸۳) ابوعبد الله او را نام گذاشته‌اند. چنان‌که ملاحظه می‌شود نسخه‌های موثقی که مؤلفین بعضی از آنها مثل تاریخ بغداد و رساله قشیری معاصر وی بوده‌اند، همه به‌اتفاق و بدون هیچ اختلافی نام او را «محمد بن عبدالله» نگاشته‌اند. دو نسخه الباب فی تهذیب الانساب و انساب سمعانی نام پدرش را «باکویه» نوشته‌اند و بعضی از آثار دیگر نام جدش را «احمد» نگاشته‌اند. (رافعی قزوینی فو ۶۲۳، ص ۱۲۳ و فیروز آبادی، فو ۸۱۶، نقل از حوالی شدّلزار).

قزوینی در حوالی شدّلزار (ص ۳۸۱) می‌نویسد: (دو نسخه «ق» و «ب» از نسخ شدّلزار به‌غلط نام اورا «علی بن محمد» نگاشته‌اند و جامی در کتاب نفحات الانس (ص ۳۲۰) به‌تبع یکی از این دو نسخه یا یکی از نسخ فامیل این دو نسخه نام وی را «علی بن محمد» نگاشته است و سپس از روی نفحات، سایر تذکره‌های فارسی متاخر مانند: سینه‌الاولیا، ریاض‌العارفین، خزینه‌الاصفیا، فارس‌نامه ناصری، آثار‌العجم و طرایق الحقایق و... همه کورکورانه و بدون هیچ مراجعت و مقایسه با سایر مأخذ قدیمه معتبره

نام او را «علی» نگاشته‌اند و بعضی از آنها به عنوان تردید نقل قول «محمد» را (هدایت، ۱۳۰۵، ۱۲۷) نیز ذکر نموده‌اند.

تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته (۱۳۳۷-۱۳۳۲، ۱۳۱) به تأسی از این تذکره‌ها نیز از او با نام «شیخ علی باباکوهی» یاد می‌کنند. زریاب درباره نسب «باباکوهی» در بحث مفصلی گوید: «نسب باباکوهی به صورتهای دیگری نیز آمده که موجب ظهور مشکلی شده است. سمعانی (ج ۲ ص ۵۵) او را ذیل نسب باباکوهی آورده است.... هذه النسبة الى باكو و هي احدى بلاد بندر خزان منه شروان و المشهور بالانتساب اليها ابوعبدالله...بن باباکوهی الشيرازي الباكوي منسوب الى جده...»

ابن‌اثیر به این عبارت که «باباکوهی» منسوب شده اشکال کرده است. به عقیده او اگر ناسخ به غلط چیزی از کلام انداخته باشد سخنی نیست و اگر عبارت درست از مصیّف باشد چگونه کسی را هم به شهر و هم به جدّ منسوب ساخته‌اند؟ مصحح الانساب احتمال داده است که میان «المشهور بالانتساب اليها» و «ابوعبدالله... بن باباکوهی» در اصل فاصله‌ای سفید بوده است. یعنی مؤلف ابتدا مشهورین انتساب به شهر باكو را آورده است و پس از آن گفته است: «اما ابوعبدالله بن باباکوهی باباکوهی منسوب به جدّ خود باباکوهی است (نه شهر باكو) محمد قزوینی نیز در حواشی شدّا لازار (ص ۵۵۲) ضمن نقل عبارت سمعانی، در محل مذکور چند نقطه گذاشته و با این عمل عبارت سمعانی را تصحیح کرده است. جنید شیرازی (همان جا) او را معروف به «باباکوهی» گفته است. خطیب بغدادی (ج ۸ ص ۱۱۲) نام او را «ابوعبدالله محمد بن... باكوا» آورده است. عبدالله بن محمد انصاری در طبقات الصوفیه شخصاً از خود او روایت کرده و مکرراً او را «ابوعبدالله باكو» می‌خواند و در توجیه این نام می‌گوید: «این باكو، دیهی باشد در ولایت شروان» بعد نتیجه‌گیری می‌کند و می‌نویسد: «احتمال می‌دهم که نام جدّ او «باباکوهی» به مناسبت همین شهر «باكو» یا «باباکوهی» باشد زیرا در زبان فارسی برای این کلمه دلالتی جز بر این شهر نمی‌یابیم و ابوعبدالله باباکوهی، هر چند شیرازی بوده است، به مناسبت نام جدّش او را باباکوهی یا ابن‌باباکوهی خوانده‌اند و همین نام باباکوهی با نام آن شهر معروف کنار

دریای خزر یکی است و جد او که از آنجا بوده است به این معروف شده است» (دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، ۱۳۵۷، ۱۳-۱۵).

در *اسرار التوحید* (ص ۲۰۷) نیز آمده است: «در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه العزیز به نیشابور بود، شیخ بوعبدالله باکو در خانقه شیخ بوعبدالرحمون السُّلَمِی بود. و پیر آن خانقه بعد از شیخ بوعبدالرحمون او بود. و این باکو، دیهی باشد در ولایت شروان». قزوینی این سخن *اسرار التوحید* را «سهو بسیار عجیب» نامیده (حوالی شدّ الازار، ص ۳۸۲) و باکویه را نام جد اعلای «بوعبدالله» می‌داند که در زبان فارسی بعدها به دلیل کثرت استعمال کلمه «ابن» از اول این کنیه حذف شده و به «باکویه» تنها، چنان که صریح شدّ الازار و *شیرازنامه* است مشهور شده است و سپس همین کلمه «باکویه»، از همان ازمنه قدیمی در زبان عوام شیراز به «باباکوهی» تحریف شده بوده چنان که سعدی در بوستان گوید: «ندانی که ببابی کوهی چه گفت/ به مردی که ناموس را شب نخفت» (سعدی، بوستان تصحیح خزائلی، ۱۳۶۳، ۲۹۲) بخصوص که تعبیر «کوهی» مناسبت بسیار تام و تمامی با وضع زندگی صاحب ترجمه، که پس از سفرهای دور و دراز در اقطار عالم، بالاخره به شیراز مراجعت کرده... داشته است.

زیریاب ضمن بیان این نظر قزوینی در مقاله خود در *دانشنامه جهان اسلام* (۱۳۷۵، ۱۵) می‌گوید: سعدی در اواخر قرن هفتم در شیراز درگذشته و جنید شیرازی که کتاب هزار مزرا را در سال ۷۹۱ یعنی صد سال پس از وفات سعدی تألیف کرده، نامی از «باباکوهی» نبرده است. و اگر در زمان سعدی و پیش از آن «باکو» به «باباکوهی» معروف شده بود می‌بایست به آن اشاره کرده باشد. وانگهی سعدی از عوام شیراز نبود که باکویه را به باباکوهی تحریف کند.

مترجم فارسی شدّ الازار، عیسی بن جنید شیرازی پسر مؤلف شدّ الازار که نام ترجمة خود را هزار مزرا گذاشته است در شرح حال ابوعبدالله باکویه (ص ۴۱۰) می‌نویسد: «مترجم کتاب می‌گوید در روایات و احادیث که بر استاد می‌خواندم در اسماء رجال که واقع می‌شد، شیخ عبدالله علی می‌رسید و مقید به باکویه بود و سؤال می‌کردم و می‌فرمود بل شیخ علی باباکوهی است رحمة الله عليه» و مقصود سعدی هم همین شیخ

علی باباکوهی بوده است، اما فضای شیراز که ظاهراً از شرح حال شیخ علی باباکوهی چیزی نمی‌دانسته‌اند او را با ابن‌کویه شیرازی، که شخصی معروف و شناخته بوده است، یکی دانسته‌اند و آن قبر واقع در غار را به ابن‌باکویه نسبت داده‌اند.

### سال وفات

شیخ‌الازر سال وفات او را ۴۴۲ نوشت «توفی فی سنۃ اثنتین و اربعین و اربعمائه» (ص ۳۸۴) شیراز نامه سنۃ ۴۴۲ یا ۴۴۳ را به نحو تردید بیان کرده است (حوالی شیخ‌الازر، ص ۳۸۴). جامی در نفحات الانس (ص ۳۲۱) و عموم تذکره‌های متأخر از قبیل: آثار العجم (ص ۴۸۴)، طرائق الحقایق (ص ۳۲۲)، خزینة الاصفیاء (۲۳۰)، ریاض العارفین (ص ۱۲۸) و... به تبع شیخ‌الازر تاریخ ۴۴۲ را به عنوان سال وفات ابن‌باکویه نوشته‌اند.

ذهی سال سیصد و چهل و اندی را ذکر کرده است (ج ۱۷، ۵۴۴) به نقل از داشنامه جهان اسلام ۱۳۷۵، ج ۲ ص ۵) و این نیز تولید مشکل می‌کند. زیرا مؤلف السیاق (نسخه عکسی شماره ۲۳۵۸، ورق ۷ آ، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) که نزدیکترین شرح حال نویس به زمان ابن‌باکویه بوده، گفته است: «لَحَكَاعَنْهُ إِنَّهُ أَدَرَكَ الْمُتَنَبِّيَ بِشِيرَازٍ وَ سَمِعَ مِنْهُ دِيْوَانَهُ» و قشیری آورده است: و دیوان ابوالطیب احمد بن الحسین متنبی را در شیراز برگوینده آن خوانده بود.

قرزوینی نیز می‌گوید: صاحب ترجمه، عصر متنبی را در ک کرده بود و او را در شیراز دیده بوده است و متنبی بیتی از آن خود برای او انشا نموده بوده، عین عبارت قشیری به قرار ذیل است، در باب الجود و السخا (ص ۱۱۵) گوید: و قیل اضاف عبد‌الله بن عامرین کریز رجلًا بأحسن قراه فلما اراد الرجل ان يرتحل عنه لم یعنی غلمانه فقيل له فی ذلك فقال عبد الله انهم لا یعینون من يرتحل عننا، انشد (ابو) عبد‌الله بن باکویه قال انشدنی المتنبی فی معناه:  
اذا ترحلت عن قوم وقد قدروا  
ان لا تفارقهم فالراحلون هم

(حوالی شیخ‌الازر، ص ۳۸۴)

حال گوییم که ورود متنبی به شیراز به قصد مدح عضدالدوله به تصریح ابن خلکان در ترجمۀ پادشاه مذبور در ماه جمادی الاولی سال سیصد و پنجاه و چهار بوده است. یعنی در همان سال آخر عمر متنبی که پس از مرخصی از حضور عضدالدوله در شعبان همان سال و مراجعت

او از شیراز در اثنای راه مابین بغداد و کوفه در ۲۴ یا ۲۵ یا ۲۸ رمضان همان سال ۳۵۴ به دست دزدان عرب به قتل رسید (حوالی شدّ‌الازر، ص ۳۸۴، نقل از ابن حلّان در ترجمه متنبی). و با توجه به اینکه ذهبی (ج ۱۷ ص ۵۴۴) تولد ابن‌باکویه را سال سیصد و چهل و اندی گفته (دانشنامه جهان‌سلام/سلام ۱۳۷۵، ۱۵) این بدان معنی است که ابن‌باکویه در حالی که کمتر از چهارده سال داشته است دیوان متنبی را از او سمع کرده باشد که بسیار بعيد به نظر می‌رسد. در صورتی که بنا بر روایت مؤلف السیاق وفات او در سنّة ۴۲۸ بوده «توفی فی ذی القعده سنّة ثمانی و عشرين و اربعمائه» (نسخه عکس شماره ۲۳۵۸ ورق آ، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) و رساله قشیریه نیز به نقل از السیاق همین تاریخ ۴۲۸ را سال وفات او ذکر کرده است. (۱۳۷۴، ۲۵) ابن حجر (۲۳۰/۵) و ذهبی (۲۶۰/۲) نیز سال وفات او را ۴۲۸ نوشتند. (دیرة المعرف بزرگ اسلامی) اللباب فی تهدیب الانساب نیز می‌نویسد: «توفی بعد سنّة عشرين و اربعمائه» (ج ۱، ص ۹۱) سمعانی در انساب دو جا از او یاد کرده است: «یکی در عنوان الباكوي (ورق ۶۲ الف) می‌نویسد «و توفی بعد سنّة عشرين و اربعمائه» (حوالی شدّ‌الازر، ص ۵۵۲) دیگر در عنوان «الشیرازی» (ورق ۳۴۴ الف) در تاریخ فوتش می‌نویسد: «توفی فی سنّة نیف و عشرين و اربعمائه» (همان ص ۵۵۳). با توجه به این روایات سنّه او به کلی عادی و طبیعی و جای هیچ استبعادی در آن نیست. و پذیرش یکی از این تاریخها یعنی فاصله (۴۲۰ - ۴۳۰) و ترجیحاً (۴۲۸) که به وسیله آثار موثقی مثل السیاق و رساله قشیریه ذکر شده منطقی تر به نظر می‌رسد.

### مدفن ابن‌باکویه

جنید شیرازی متوفی به سال ۷۹۱ در کتاب شدّ‌الازر، ص ۳۸۳ می‌نویسد: «ثم رجع الى شیراز و اقام بمعارة من الجبال الصّبویه و كان يتربّد اليه المشايخ و العلماء الفقراء يكلّهم و يطعمهم بالله و في الله، توفّى سنّه اثنتين و اربعين و اربعمائه و دفن هناك رحمة الله عليهم.» ذهبی شیرازی مشهور به زرکوب متوفی در سنّة ۷۸۹ می‌نویسد: «به چند وقت طریق مسافرت اختیار نمود بعد از مدّتی به شیراز مراجعت کرده و در کوهی که صبوی شهر است اقامت کرده و هم در آنجا وفات یافت و مدفن و مزاری معتبر است و به

باباکوهی اشتهار دارد (شیراز نامه، ۱۳۵۰، ۵۵۶). رزیاب می‌نویسد: «در پشت یکی از صفحات نسخه‌ای قدیمی از بدایت حال الحلاج ونهايته (حلاج مقابل ص ۳۲) آمده است: «توفی مصنفه ابن‌باکویه فی سنة ثمان عشرين و اربعمائه فی ذى القعده بنیشابور قاله ابوعلی بن جهاندار» (دانشنامه جهان‌اسلام، ۱۳۷۵، ۱۳-۱۵).

این نسخه که دویست و سی و هشت سال پیش از تأثیف شد لازرا نوشته شده است و خط مذکور بر پشت صفحه نیز قدیمی است، به‌نقل از ابوعلی جهاندار وفات ابن باکویه را در نیشابور نوشته است.

السیاق می‌گوید: «اقام بنیشابور و سکن دویره سلمی...» و بعد بدون اینکه ذکری از برگشتن او به شیراز کند در دنباله سخن می‌نویسد: «توفی فی ذى القعده سنة ثمانی و عشرين و اربعمائه و دفن فی مقبره» (نسخه عکسی شماره ۲۳۵۸ ورق ۷) به گفته رزیاب از این سخن برمی‌آید که در نیشابور فوت کرده و در آنجا دفن شده است (دانشنامه جهان‌اسلام، ۱۳۷۵، ۱۵).

فریدون گرایلی فوت ابن‌باکویه را به سال ۴۲۸ در نیشابور نوشته ولی سندی ذکر نکرده است (۱۳۵۸، ۵۴۳). در هر حال قول نسخ متقدم و معتبری مثل تاریخ بغداد، السیاق عبدالغافر، رسالت قشیریه که مؤلفین آنها معاصر ابن‌باکویه بوده‌اند و یا با فاصله اندکی از او زندگی می‌کرده‌اند درباره احوال و وفات او بر سخن کسانی که در حدود سه قرن و نیم پس از او زندگی می‌کرده‌اند، یعنی امثال جنید شیرازی ترجیح دارد.

پس بنا به گفته دکتر رزیاب باید شهادت مؤلف السیاق را مبنی بر فوت ابن‌باکویه در نیشابور بر قول جنید شیرازی که گوید او در اواخر عمر به شیراز بازگشته و در آنجا درون غاری مدفون شده است مرچح دانست (دانشنامه جهان‌اسلام، ۱۳۷۵، ۱۵).

با این حساب باید پذیرفت که ابن‌باکویه در نیشابور درگذشته و با باباکوهی که در شمال شهر شیراز مدفون است متفاوت است، و این باباکوهی همان است که سعدی در بوستان از آن نام برده (ندانی که ببابای کوهی چه گفت) یعنی همان کسی که عیسی بن جنید شیرازی پسر مؤلف شد لازرا که نام ترجمه خود را هزار مزار گذاشته در شرح حال عبدالله باکویه (ص ۴۰۷-۴۱۰) از او یاد می‌کند و می‌نویسد: «مترجم کتاب می‌گوید در روایات و احادیث که بر استاد می‌خواندم در اسمای رجال که واقع می‌شد

شیخ عبدالله علی می‌رسید و مقید به باباکوهی بود و سؤال می‌کردم و می‌فرمود بل شیخ علی باباکوهی رحمة الله عليه» (داستانه جهان اسلام ۱۳۷۵، ص ۱۴).

از این عبارت مترجم بر می‌آید که آنکه در غار دفن شده شخصی بوده است به نام «شیخ علی باباکوهی» و مقصود سعدی هم همین شخص است، اما فضای شیراز که ظاهراً از شرح حال شیخ علی باباکوهی چیزی نمی‌دانسته‌اند (چون در منابع قبل از هزار مزار در هیچ منبعی دیده نشده که اسمی از شیخ علی باباکوهی برده شده باشد) او را با ابن‌باکویه شیرازی یکی دانسته و آن قبر واقع در غار را به ابن‌باکویه نسبت داده‌اند. و می‌توان گفت شاعری با تخلص کوهی بوده که دیوانش موجود است و به دلایل قاطعی که قزوینی بیان کرده این دیوان نه از ابن‌باکویه، صوفی معروف قرن چهارم و پنجم است و نه از باباکوهی مذکور در بوستان وهزار مزار، زیرا شاعری که این اشعار را سروده به دلایل فراوان که ذکر خواهد شد بعد از قرن نهم زندگی می‌کرده و بسیاری از اشعار حافظ را استقبال کرده در حالی که این باباکوهی کسی بوده که سعدی در قرن هفتم و هزار مزار در قرن هشتم از او سخن گفته است.

### دیوان منسوب به ابن‌باکویه

تا جایی که پیداست اوّلین کسی که دیوان شعر به ابن‌باکویه منسوب کرده رضاقلی خان هدایت است (حوالی شد الا زار، ص ۵۶۵)، (الطهرانی، آقا بزرگ، ۱۳۳۵) القسم الاول من الجزء التاسع ص ۱۱۸)، (نذکرة میخانه عبدالنّبی فخرالزمانی قزوینی ص ۸۷) که می‌نویسد: دیوانش دیده شده کوهی تخلص می‌نماید:

بس عجب دانم اگر جسم کف دریا نیست	روح بحری است که عالم همه غرقند در او
نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست	ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه
خار و گل در نظر عارف اگر یکسان نیست	بوی توحید ز مستان خدا نشنیده است

(هدایت، ۱۳۰۵)

تذکره‌های بعد از ریاض‌العارفین، غالباً بدون ارائه مدرکی مدعی شده‌اند که دیوانی دارد، از جمله: آثار العجم ص ۴۸۴ و طرائق الحقائق ص ۲۲۲. (دیوان منسوب به باباکوهی چاپ محمد تقی معروف به خوانساری) اگر چه مستشرقینی همچون هرمان اته در تاریخ

ادبیات فارسی ترجمۀ رضازاده‌شفق صص ۱۳۱ و ۱۳۲ و ژوفسکی و برتلس در صحّت این انتساب اصرار ورزیده‌اند (نک، برتلس، ۳۷۶، نقل از دایرة المعرف بزرگ اسلامی) لیکن شیوه گفتاری در این اشعار هیچ‌گونه مناسبت و شباhtی با سبک و اسلوب شعر فارسی در صدهای چهار و پنج ندارد و هیچ یک از مؤلفانی که تا پیش از سده ۱۳ ق به ذکر احوال باکویه پرداخته‌اند از شاعری او سخن نگفته‌اند و شعری به او نسبت نداده‌اند و به دلایل مختلفی که قزوینی در حواشی شدّ‌الازار ذکر کرده، سراینده این دیوان قبل از قرن نهم نمی‌زیسته است. (آقا بزرگ در الذریعه القسم الاول من الجزء التاسع ص ۱۱۸، زرین کوب در کتاب جستجو در تصوّف ایران ص ۲۱۷ و زریاب در مقالة دانشنامه جهان اسلام و صاحب تذکرۀ میخانه، همگی بر همین اعتقادند). اکنون دلایل قزوینی را در انتساب این دیوان به باکویه با دخل و تصرف به اختصار می‌آوریم:

اولاً: این اشعار از حیث اسلوب و انشا و طرز تعبیر و تأليف کلمات و جمل فوق العاده مستحدث و جدید است و محل است که مقدم بر قرن نهم یا دهم باشد و چگونه می‌توان این اشعار از یکی از اهالی قرن چهارم و پنجم باشد در صورتی که قائل این اشعار صریحاً واضح‌ا بسیاری از غزلهای حافظ یا منسوب به حافظ را به همان وزن و قافیه یا با همان وزن و ردیف ولی با هزار درجه تفاوت در فصاحت و بلاغت و حسن و ملاحت استقبال نموده، مثلًا این غزل حافظ را:

از خم ابروی توام هیچ گشايشی نشد / و که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف  
 Sofi شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد / پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف  
 حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق / بدرقه رهت شود همت شحنة نجف  
 با همین وزن و همان قوافی استقبال نموده و گفته:  
 دوش به خواب دیده‌ام حضرت شحنہ النجف / گفت بدان تو نفس خود تا بررسی به من عرف  
 شمع صفت بسوختی شب همه شب برای حق / بهرچه کرده‌ای بگو عمر عزیز را تلف  
 هست غذای روح تو ذکر خدا میان جان / چون حیوان چه می‌دوى در پی خوردن علف

### چند مطلع

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور / کلبة اخزان شود روزی گلستان غم مخور (حافظ)

ای دل دیوانه از اندوه جانان غم مخور / وصل خواهی دید زود از درد هجران غم مخور (کوهی)

هجر ما را نیست پایان الغیاث (حافظ)	/	درد ما را نیست درمان الغیاث
دادخواهانیم سلطان الغیاث (کوهی)	/	درد جان داریم درمان الغیاث

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت	/	و اندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت (حافظ)
جانم از صبح اجل چون دیده برد دیدار داشت	/	تا ابد هم دل تمنای رخ دلدار داشت (کوهی)

ثانیاً اغلب اشعار این شاعر متعلق به کوهی «کوهی» بی‌نهایت عامیانه و بسیار سنت و رکیک و بازاری است و از جنس اشعار دراویش دوره‌گرد است که در بازارها و معابر معمولاً اشعار صوفیانه را به آواز بلند می‌خوانند و گوینده اشعار این دیوان نیز ظاهراً یکی از همین دراویش عامی‌امی بوده که بعضی اصطلاحات و تعبیرات عرفانی خشک عاری از ظرایف شعری و ذوقی را طوطی‌وار توأم با بعضی از آیات و اخبار مربوط بدان در حفظ داشته و در هر موقع به مناسبت یا بی‌مناسبت آن اصطلاحات را با آن آیات و اخبار در ضمن اشعار عامیانه مشحون از اغلاظ لغوی و نحوی و صرفی و عروضی و اغلب نیز نامفهوم تکرار می‌کرده است؛ از قبیل این اشعار:

قل هوالله احد وصف خداست	آه آه از شاهد یکتا مپرس
یار سرنائی و جان سرنای اوست	همچو نی بنواز و از سرنا مپرس

و این اشعار با غلط املای قبیح:

از اضافات کرده‌ایم اسقاط	که نداریم در دو کون قرات
در جهان ساختم به نان جوی	فارغ از سبزه‌ایم و از جفراط
هر که او رفت در پی شیطان	در خطرهای فتد از این خطوط

چنان‌که ملاحظه می‌شود در بیت اول منظور (قراط) قیراط و در بیت دوم (جفراط) جفرات (در زبان ترکی یعنی ماست) است و در بیت چهارم به جای خطوط و به معنی قدمها جمع خطوه به معنی قدم، خطوط استعمال کرده است.

ثالثاً در هیچ یک از مآخذ سابق الذکر که عین عبارت اغلب آنها را پیش از این نقل کردیم کمترین اشاره‌ای به اینکه ابن‌باکویه در مدت عمر خود یک بیت شعر گفته بوده، نکرده‌اند و اوّلین تذکره‌ای که اشعار این دیوان را از شاعری گمنام، متعلق به کوهی

نقل کرده و آنها را به غلط به ابن‌باقویه نسبت داده، ریاض‌العارفین رضاقلی‌خان هدایت است که در حدود ۱۲۶۰، یعنی در اواخر قرن سیزدهم تأثیف شده است.

پس چنان‌که ملاحظه می‌شود تاریخ کتابت همه نسخه‌های موجود از دیوان به غلط منسوب به باباکوهی که متجاوز از ششصد و پنجاه سال بعد از ابن‌باقویه کتابت شده و صبغه فوق‌العاده جدید سبک و اسلوب این اشعار نسبت به اشعار شاعران قرن چهارم و پنجم و اشتتمال این دیوان - چنان‌که گذشت - بر عده کثیری از غزلهایی که شاعر در آنها آشکارا به استقبال غزلهای حافظ رفته و اشاره شاعر به کشاف که گفته است:

«زچشم او بیاموزند خود علم نظر بازی      که از هر غمزه شوخش دو صد کشاف می‌آید»  
در حالی که ابن‌باقویه در سال ۴۲۸ وفات کرده و زمخشری صاحب کشاف در سال ۴۶۷ متولد شده و علاوه بر همه اینها سخافت خارج از تصور غالب اشعار این دیوان، مجموع این قرائن و امارات جای کمترین شک و تردیدی برای احدي که مأنوس به شعر و ادبیات فارسی باشد باقی نمی‌گذارد که نسبت دادن این اشعار به یکی از فحول فضلا و علما و مشایخ تصوّف اواسط قرن چهارم و اوایل قرن پنجم یعنی ابوعبدالله محمدبن باقویه شیرازی از محلات و ممتنعات است.

### آثار ابن‌باقویه

حاجی خلیفه کتابی را به نام *أخبار‌العارفین* به او نسبت می‌دهد که حتماً مجموعه همان حکایاتی است که او در سفرهای دراز خود از احوال صوفیان و عارفان گرد آورده بوده است (دانشنامه جهان‌سلام ۱۳۷۵، ۱۴). ذهبي (ج ۱ ص ۴۴) پس از ذکر نام او می‌گويد: «روى عنه أبو بكر بن خلف الشيرازي كتاب الحريات (؟) وغيره من تصنيفه» این کتاب *الحريات* ظاهراً تصحیف کتاب *الحكایات* است که چون در حاشیه نسخه نوشته شده بود (پانوشت صفحه مذکور) و حتماً به خطی ناخوانا بوده است لذا آن را *الحريات* خوانده‌اند و کتاب *الحكایات*، *حكایات‌العارفین* یا مانند آن، نام دیگر *أخبار‌العارفین* بوده است. چنان‌که بروکلمان (ج ۱، ص ۷۷۰) کتابی به نام *حكایات الصوفیه* به اونسبت می‌دهد که خلاصه‌ای از آن در کتابخانه ایاصوفیه به شماره ۴۱۲۸ موجود است. (همان، ۱۴)، (نسخه عکسی این مجموعه به شماره ۷۸۲/۷۸۱)، اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود).

احمد بن علی بن خلف شیرازی ادیب که در نیشابور می‌زیسته کتابهایی از جمله کتاب *الحكایات* را از ابن‌باکویه نقل کرده است (دایرة المعارف بزرگ اسلامی، نقل از ابن‌ملاکو، ص ۱۶۶). عبدالغافر در *السیاق* در توصیف او می‌گوید: «ابو عبدالله شیخ الصوفیه فی وقته العالٰم بطرقهم الجامع لحكایاتهم و سیرهم» (نسخه عکسی شماره ۲۳۵۸، ورق ۶ ب. کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) با توجه به این سخن *السیاق* نسبت دادن کتابی به اسم *الحكایات* یا *حكایات الصوفیه* یا *حكایات العارفین* به او بعید نیست.

از آثار منسوب به او یکی رساله‌ای است درباره حسین منصور حلاج به عنوان بدایه حالت *الحلاج* و نهایته که لویی ماسینیون (بخش III) آن را به چاپ رسانیده است. (دایرة المعارف اسلامی) استاد زریاب درباره این کتاب می‌نویسد: کتاب بدایه *الحال الحلاج* و نهایته نیز ظاهرآ قسمتی از کتاب *أخبار العارفین* یا *حكایات الصوفیه* است که ابن‌باکویه آن را از کتاب مفصل خود استخراج کرده است و به شهادت نسخه خطی کتابخانه ظاهریه دمشق (حلاج، مقدمه، ص ۸۳ به بعد و عکس صفحه اول و آخر این جزء از نسخه در همان کتاب مقابل ص ۳۲، ابوسعید مسعود بن ناصر سجستانی از او روایت کرده است). (دانشنامه جهان اسلام ۱۴، ۱۳۷۵)

از ابن‌باکویه روایات و اقوال بسیار در رساله قشیریه و تاریخ بغداد و تلبیس/ابليس و مأخذ دیگر هست که کثرت روایات و اطلاعات او در احوال و اقوال مشایخ نیز او را از این حیث با ابوعبدالرحمن سلمی قابل مقایسه می‌کند. کثرت این روایات چندان است که خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: سی هزار حکایت و حدیث از روایات وی گزیده است (زرین کوب، ۱۳۷۶، ۲۱۷).

### مسافر تهای ابن‌باکویه

ابن‌باکویه در بلاد اسلام سفرهای بسیار کرده و شهرهای زیادی دیده است. سمعانی ذیل «شیرازی» می‌نویسد: «و دخل اکثر بلاد الاسلام فی طلب الحکایات.» رافعی قزوینی می‌گوید: «شیخ معروف من الصوفیة الجوّالین (اهل سفر).» و از ورود او به قزوین و از حضور او در ری خبر می‌دهد. (همان ص ۵۵۴) در رساله قشیریه خبر از بودن او در بیضاء (ص ۶۲۹) و جندی‌شاپور (همان، ۶۹۷) هست و نیز در رامهرمز (صریفینی ص ۲۷) و بخارا (ذهبی ج ۱۷ ص ۵۴۴) خجند (انصاری ص ۳۸۶) و تستر (خطیب بغدادی ج ۸ ص ۱۱۲) و بغداد (انصاری ص ۳۹۲) اقامت داشته است. به نقل

سه‌لجمی (ص ۱۸۴، ۹۰) در زمله و در شهکور (ظاهرًا شمکور) نیز بوده است. (دانشنامه جهان اسلام ۱۳۷۵، ۱۵) به سیر آفاق و سیاحت کشورهای مختلف پرداخت (دایرة المعارف بزرگ اسلامی).

### ابن باکویه و بزرگان روزگارش

شاید بتوان گفت کمتر کسی از عرفا و اهل علم مانند ابن‌باکویه به مشاهده مردان بزرگ نایل آمده است. چنان‌که در داستان دیدار او با ابوسعید و سخنرانی که میان آن دو رده وبدل می‌شود، شیخ ابوسعید به او می‌گوید: «بسیاری از مشایخ را و بزرگان را چشم برتو افتاده است ما بدان نظرها می‌آییم نه به تو» (سرار التوحید، محمد بن منور، ۱۳۷۱، ۸۴) در آثار معتبر دیگر نیز به کرات از دیدار او با بزرگان سخن گفته شده از جمله: «لقی المشایخ» (نسخه عکسی شماره ۲۳۵۸، ورق ۶، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) و «قد لقی الشیخ الکبیر ابا عبد الله محمد بن خفیف فی ایام شبابه» (سمعانی ۱۳۴۵، ۵۲۲) و (مقدمه ترجمه رساله قشیریه ۱۳۷۴، ۲۵) و «لقی الشیخ ابا سعید بن ابی‌الخیر المیهنه بنسیابور و جاور عنده و لقی الشیخ ابا العباس النهاوندی» (شذ الازار ص ۳۸۲) و ادرک المتنبی بشیراز (السیاق، نسخه عکسی شماره ۲۳۵۸، ورق ۸) در شیرازنامه، ضمن بیان دیدار او با شیخ کبیر و تلمذ از مجلس او آمده است که «در نیشابور به صحبت ابوسعید ابی‌الخیر رسیده و شیخ الوقت ابوالعباس نهاوندی را که از جمله خلفاء ابوعبدالله بن خفیف بوده به نهاوند دریافته و میان ایشان در طریقت نکته‌ها رفته و مناقشه‌ها در صحبت‌ها با هم نموده‌اند، آخرالامر به وفور فضل و کمال او اعتراف فرموده‌اند» (حوالی شذ الازار، ص ۵۵۷). «در نیشابور با ابوالقاسم قشیری... مصاحب بوده است... خواجه عبدالله انصاری نیز از معتقدان وی بوده و از نیشابور در خانقه او توقف می‌کرده است» (دایرة المعارف بزرگ اسلامی) «و با شیخ الرئیس، ابوعلی سینا و شیخ ابوالحسن خرقانی... صحبت داشته است.» (مجله دانشکده ادبیات شیراز، شماره ۲، سال اول، ص ۶۰)

### کسانی که ابن‌باکویه از آنها روایت کرده

در مجموعه رسائل سلمی (از کتابخانه ایاصوفیا) حکایاتی تحت عنوان: «من حکایات الصوفیه من جمع ابی‌عبدالله‌ابن عبیدالله باکویه الشیرازی رحمة الله (نسخه عکسی شماره ۷۸۱ کتابخانه ۸۷۲) مرکزی دانشگاه تهران) از ابن‌باکویه نقل شده که اوّلین حکایت چنین آغاز می‌شود: «قال سری

السقطی لما، مات بشربن الحارت وجد له صحیفه مکتوب فیها بسم الله الرحمن الرحيم... که حدود سی و سه حکایت را نقل کرده است. از جمله کسانی که ابن باکویه در این مجموعه از آنها روایت کرده عبارت است از: سری السقطی، ابوالاشهب الاوزاعی، ابوبکرالمصری، ابوعبدالله مؤذن ابراهیم بن شیبان، ابوبکرالكتانی، زیدبن اسلم، علی بن الموافق، ابوالعباس العباسی، ابوسعید الخراز، ابوسلیمان مغربی، ابوالخیر التینانی، یحیی الحمانی، جنید، شعیب بن حرب، شبیلی، یوسفبن اسپاط، سهلبن عبدالله، عبیداللهبن احمد، بشربن الحارت، و... در کتاب لسان المیزان آمده است: «و قد حدث (ابن باکویه) عن محمدبن خفیف و ابی بکر القطیعی و ابی احمدبن عدی و علی بن عبدالرحمن الکتانی و ابی کرین المقری و غیرهم (ابن حجر، ج ۵، ۱۳۳۱، ۲۳۱) و نیز در رسائلہ قشیریه در روایت دیگر از قول ابن باکویه از ابوعبدالله خفیف نقل شده: «ابوعبدالله صوفی گوید ابوعبدالله خفیف گوید...»(قشیری، ۱۳۷۴، ۸۰) همچنین در کتاب طبقات الشافعیة الکبری دربیان محمدبن خفیف الصوفی آمده است: «روی عنه... محمدبن عبدالله بن باکویه» (الجزء الثانی، ص ۱۵۱) اخبرنا... محمدبن عبدالله بن باکویه اخبرنا محمدبن خفیف... عن ابی ذر قال رسول الله (ص) (همان، ص ۱۵۵). صدرالذین محلاتی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه شیراز (شماره ۲ سال اول، ص ۶۴ و ۶۳) می‌نویسد: (ابن باکویه) هیچ روایتی از شیخ کبیر (ابی عبدالله بن خفیف) بلاواسطه نقل نکرده یا آنکه بنده ندیده ام (با توجه به روایاتی که نقل شد معلوم است که ایشان ندیده‌اند) بلکه روایات او از شیخ نیز بلاواسطه بوده، چنان‌که ذکر شد و هم بالواسطه، و واسطه آن نیز شیخ ابواحمد صغیر (مراد حسن بن علی الشیرازی، فو ۳۵۸ که خادم مصاحب شیخ بوده) است؛ مانند: «ابوعبدالله گوید از ابواحمد صغیر شنیدم که روزی درویشی درآمد و فرا شیخ ابوعبد الله خفیف گفت...» (رسائلہ قشیریه، ۱۳۷۴، ۸۰).

### کسانی که از ابن باکویه روایت کرده‌اند

در رسائلہ قشیریه روایاتی در ابواب مختلف تصوّف از وی نقل شده است که بیشتر آنها بلاواسطه بوده است و به عبارات گوناگون به عنوان ابوعبدالله شیرازی یا محمد ابن عبدالله الصوفی یا ابن باکویه الشیرازی می‌باشد و احادیث منقوله با واسطه غالباً «شیخ ابوعبد

الرّحمن سلمی» واسطه خبر است و گاه نیز به نام محمدبن الحسین واسطه نقل حدیث بین امام قشیری و ابن باکویه واقع شده است و ظاهراً هر دو یکی است و آن عبارت از ابوعبدالرّحمن محمدبن الحسین بن محمدبن موسی سلمی صوفی، پسر دختر ابوุมروبن نجید سلمی است و این عبدالرّحمن دارای تصانیف بسیار در تفسیر مانند حقایق و در تصوّف مانند طبقات مشایخ است و اما قشیری در نقل روایات از ابوعبدالله محمدبن باکویه شیرازی گاه به واسطه همین شرح ابوعبدالرّحمن به این تعبیر بیان کرده است: «سمعت الشیخ عبدالرّحمن السلمی يقول سمعت محمدبن عبدالله الصوفی» یا «سمعت محمدبن الحسین يقول سمعت محمدبن عبدالله الصوفی» (مجلة دانشکده ادبیات شیراز، شماره ۲، سال اول، ص ۶۳). در انساب سمعانی آمده است: «روی عنه ابوسعید بن ابی صادق الحیری و الاستاد الامام ابوالقاسم القشیری و ابنته ابوسعید ابوصالح احمدبن عبدالمک المودن و جماعة کثیرة آخرهم ابوبکر عبدالغفارین محمدبن الحسین الشیروی» (حوالی شتاء لازار ص ۸۰) در لسان المیزان آمده است: «روی عنه ابوالقاسم قشیری و اولاده و ابوبکرین خالد و آخرون.» (ابن حجر، ج ۵، ۱۳۳۱، ۲۳۰-۲۳۱) در کتاب المشتبه فی اسماء الرجال للذهبی (ص ۲۲) آمده: «روی عنه ابوبکرین خلف.» (همان ص ۵۵۶) نیز در کتاب نیشابور شهر فیروزه آمده است: «فاطمه نیشابوری، ام البنین دختر ابوعلی دقّاق است که به سال ۳۶۱ ق در نیشابور متولد شد و حدیث را از ابونعیم اسفراینی و ابوعبدالله الحاکم و ابوالحسن علوی و ابوعبدالله فرزند باکویه و... استماع کرده و کتب بسیاری در علم و دین و عرفان نزد فرزند باکویه خوانده است.» (گرایلی، ۱۳۵۷، ۵۳۸ و ۵۳۹) همچنین «فارمد نزد ابوعبدالله باکویه شیرازی و ابومنصور تمیمی و ابوحامد غزالی کبیر سمعان حدیث کرده بود» (همایی، ۱۳۴، ص ۲۴۵).

### ابن باکویه و ابوسعید ابی الخیر

ابوعبدالله باکویه شیرازی، که بقیه مشایخ زمانه و صدر صوفیان عصر خویش بوده است با ابوسعید اختلافنظرهایی داشته است که اگر روایت محمدبن منور را ملاک قرار دهیم، ریشه اختلافات او هم مبنای عرفانی داشته و هم از نوعی احساس حسادت نسبت به احوال و مقامات بوسیعید سرچشمeh می‌گرفته است. (مقدمه/سرار التوحید ۱۳۷۱، ۳۹ و ۴۰) به نظر می‌رسد

اولین دیدار ابن باکویه و ابوسعید در خانقه ابوالقاسم بوده که بوسعید به درخواست او هفتاهی یک روز مجلس می‌گفته است. یک روز که نوبت مجلس گفتن او بوده ابن باکویه نیز برای دیدار با قشیری به خانقه او می‌آید. وقتی که می‌بیند خانقه مرتب و آماده شده می‌پرسد که: «این چیست؟» استاد امام می‌گوید که: «شیخ بو سعید مجلس خواهد گفت.» بو عبدالله می‌گوید: «من او را منبلم» استاد امام به او توصیه می‌کند که حرکتی نامناسب نکند زیرا این مرد بر خواطر اشراف دارد. چون در سخن درآمد بو عبدالله باکو پنهان بج پر باد آهسته با خود گفت: «بس باد که در دزباد است» او هنوز این سخن تمام نیندیشیده بود که شیخ ما بو سعید روی سوی او کرد و گفت: «آری دزباد معدن باد است» این کلمه بگفت و با سر سخن شد... چون شیخ بو عبدالله آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف او بر خواطر با خود اندیشه کرد که چندین موقوف به تحرید بایستادم و چندین مشایخ را دیدم و خدمت ایشان کردم به سبب چیست که این همه بر این مرد ظاهر می‌شود و بر ما ظاهر نمی‌شود. شیخ ما در حال روی به اوی کرد و گفت: «ای خواجه! تو چنانی که تو را بخت چنان است چنان/ من چنین که مرا بخت چنین است و چنین...» و از کرسی فرود آمد و پیش استاد امام و شیخ بو عبدالله باکو شد. چون بنشست، شیخ ما، ابوسعید، استاد امام را گفت: «این خواجه را بگوی که دل خوش کن.» بو عبدالله گفت: «دل خوش آن وقت کنم که هر پنج شنبه تو به خانقه من می‌آیی به- سلام بعد از این بیایی تا من دل خوش کنم» شیخ بوسعید گفت: «بسیار مشایخ را و بزرگان را چشم بر تو افتاده است، ما بدان نظرها می‌آییم نه به تو» چون شیخ این سخن بگفت، گریستان و خروش از جمع برآمد و شیخ بو عبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکار و داوری با شیخ ما از درون او برخاست و صافی ببود (محمدبن منور، ۱۳۷۱، ۸۳ و ۸۴).

بنا به گفته محمدبن منور، ابن باکویه در آغاز از منکران بوسعید و آیین سمعان او بود ولی آخر الامر به سبب اشراف ابوسعید بر واقعیات و خواطر از آن انکار بازگرایید و به او ارادت یافت. در حکایتی دیگر آمده است: «این بو عبدالله باکویه هر گاه با شیخ ما سخنی گفتی بر وجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سؤال کردی و شیخ جواب آن بگفتی. یک روز پیش آمد و گفت: «ای شیخ چند چیز است که ما از شیخ می‌بینیم که پیران ما آن نکرده‌اند.» شیخ ما گفت: «خواجه بگوید تا آن چه چیز است.» گفت: «یکی آن است که جوانان را در بر پیران می‌نشانی و خردان را در کارها با بزرگان برابر می‌داری و در تفرقه‌ها میان بزرگ و

خرد هیچ فرق نمی‌کنی و دیگر، جوانان را به سمع و رقص اجازت می‌دهی...» که بو سعید به هر کدام از این موارد پاسخ می‌دهد. (همان، ۲۰۷) باز آمده: «شیخ بو عبدالله باکو را با شیخ ما ابوسعید آن داوری از باطن برخاست و به هر وقت به سلام شیخ ما آمدی... اما بر سمع و رقص شیخ انکاری عظیم می‌بود در درون و گاه‌گاه اظهار می‌کردی با مردمان. شبی شیخ بو عبدالله بخفت، به خواب دید که هاتفی او را گویدی: «قُومُوا وَارْقُصُوا لِلَّهِ» یعنی برخیزید و رقص کنید برای خداوند سبحانه و تعالی. او بیدار شد و گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» این خواب شوریده بود که مرا شیطان نمود دیگر باره بخفت. همچنین به خواب دید که هاتفی گویدی: «قُومُوا وَارْقُصُوا لِلَّهِ» باز بیدار شد و لاحول کرد و ذکری بگفت و سوره‌ای دو سه از قرآن بخواند. و سه دیگر بار بخفت، همان دید چون سه بار شد دانست که آن جز حق نتوان بود. بامداد برخاست و دانست که این خواب به سبب آن انکار دیده است که بر رقص شیخ ما کرده است. به خانقاہ شیخ ما، ابوسعید آمد تا شیخ را زیارت کند. چون به در خانقاہ شیخ ما رسید، شیخ ما دراندرون خانقاہ می‌گفت: «قُومُوا وَارْقُصُوا لِلَّهِ» شیخ بو عبدالله را وقت خوش گشت و آن انکار نیز که از سمع و رقص داشت با شیخ، از درون برخاست. (همان، ۸۵).

و نیز در داستانی دیگر، انکار درونی بو عبدالله به شیخ بوسعید وقتی است که در چهار بالش تکیه زده بود چنان‌که سلطانی و وقوف بوسعید بر آن و بیان اینکه تو به چهار بالش منگر به خلق و خو، نگر و بیرون آمد بو عبدالله از آن انکار (همان، ۸۵ و ۸۶). این حکایتها را چه حقیقت بدانیم و چه ساختگی، گرچه محمدبن منور سعی کرده است درنهایت ارادت ابو عبدالله باکویه شیرازی را نسبت به بوسعید نشان دهد، اما از مجموع آنها این نتیجه به دست می‌آید که اختلاف مشرب عرفانی، پیوسته باعث اختلاف دیدگاه این دو صوفی بزرگ در مسائل مختلف بوده است.

### نتیجه‌گیری

باتوجه به امارات و نشانه‌های غیرقابل انکاری که با استفاده از آثار معتبری چون السیاق عبدالفالفار (فو ۵۲۹ ق) که نزدیکترین شرح حال نویس به ابن‌باکویه بوده است به دست می‌آید و عدم اشاره هیچ کدام از مؤلفان پیش از قرن یازدهم به اینکه ابن‌باکویه شعری گفته

باشد و زبان نو و متأثر از شعر حافظ دیوانی که بدو منسوب کرده‌اند (صرف نظر از رکالت الفاظ و عبارات و مفاهیم اشعار این دیوان) به هیچ وجه نمی‌تواند از یکی از بزرگترین دانشمندان و مشایخ تصوّف یعنی ابن‌باکویه باشد که در قرن چهارم و پنجم زندگی می‌کرده است. و نیز سخن عبدالغافر در السیاق مبنی بر اقامت او در نیشابور، که بدون اینکه ذکری از برگشت او به شیراز کند، نوشته است «توفی فی ذی القعدة سنہ ثمانی و اربع و اربع مائه و دفن فی مقبره و...». همگی دلیل و نشانه آن است که ابن‌باکویه شیرازی و شخصی که مقبره او در شمال شهر شیراز است و مشهور به باباکوهی است، دو شخصیت متفاوت هستند و دیوانی که بدو منسوب کرده‌اند به هیچ وجه از او نیست و بدون شک متعلق به کسی است که بعد از قرن نهم زندگی می‌کرده است.

#### منابع:

- ابن اثیر، علی بن محمد، ۱۳۵۹، *الباب فی تهذیب الانساب*، القاهرة، مكتبه القدسی.
- عسقلانی، ابن حجر، ۱۳۳۱هـ، *لسان المیزان*، الطبعه الاولی، حیدر آباد الدکن، دائرة المعارف العثمانیه.
- قشیری، ابوالقاسم عبد الكریم بن هوازن، ۱۳۴۶هـ، *رساله قشیریه*، مصر، مطبعه التقديم العلميه.
- قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن، ۱۳۷۴هـ، *رساله قشیریه*، تصحیح، بدیع الزمان، فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- خطیب بغدادی، ابوبکر احمد بن علی بن ثابت، ۱۴۰۷هـ، *تاریخ بغداد*، بیروت، دارالکتاب العلمیه.
- رافعی قزوینی، امام‌الدین ابوالقاسم عبد‌الکریم ابن محمد بن عبد‌الکریم، ۱۴۰۸هـ، *كتاب التدوین فی اخبار قزوین*، بیروت، دارالكتب العلمیه.
- ابن خفیف، ابی عبدالله، ۱۳۶۳هـ، *سیرت الشیخ الکبیر*، ترجمه فارسی رکن‌الدین یحیی‌بن جنید الشیرازی، تصحیح، آنه ماری شیمل، تهران، باک.
- باباکوهی، ۱۳۳۲هـ، *دیوان*، چاپ کتابفروشی معرفت شیراز.
- جامی، عبدالرحمن، ۱۳۷۵هـ، *نفحات الانس*، تصحیح و مقدمه و پیوست، توحید پور، مهدی، تهران، انتشارات علمی.
- حاجی خلیفه، ۱۳۷۸هـ، *کشف الظنون عن اسامی الكتب و الفنون*، الطبعه ۳، اعادت بافت، طهران، اسلامیه جعفری تبریزی.

- خوبی، زریاب، ۱۳۷۵، دانشنامه جهان اسلام، جلد دوم، تهران، بنیاد دایره المعارف اسلامی.
- دانشنامه دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۳
- زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۶، جستجو در تصوّف /یرانی، چاپ پنجم، تهران، امیر کبیر.
- سعدی، ۱۳۶۳، بوستان، شرح خزائی، محمد، چاپ پنجم.
- سلمی، رسائل نسخه شماره ۷۸۲-۷۸۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- شیرازی، فرصت، ۱۳۱۰ هـ، آثار العجم،
- السبکی، عبدالوهاب بن علی، طبقات الشافعیة الکبری، الجزء الثاني، مصر (بی تا)
- الطہرانی، آقا بزرگ، ۱۳۳۵، الدریعة، القسم الاول من جزء التاسع، نجف.
- عبدالغافرین اسماعیل فارسی، السیاق، نسخه عکسی شماره ۲۳۵۸، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- سمعانی، عبد الکریم بن محمد، ۱۳۴۵، الانساب، جلد ۱، تصحیح، بدیع الزمان، فروزانفر.
- جنید شیرازی، عیسی، ۱۳۶۴، تذکرة هزار مزار، به تصحیح و تحشیه نورانی وصال شیرازی، کتابخانه احمدی.
- گرایی، فریدون، ۱۳۵۷، نیشابور شهر فیروزه، انتشارات دانشگاه فردوسی.
- محلاتی، صدر الدین، مجله دانشکده ادبیات شیراز، سال اول شماره ۲
- محمدین منور، ۱۳۷۱، سرار التوحید، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ سوم.
- ذهبی شیرازی، معین الدین ابوالعتاس احمد بن شهاب الدین ابوالخیر بن ابوالفضل بن عزالدین مودود، مشهور به زرکوب، ۱۳۵۰، شیرازنامه، به کوشش اسماعیل واعظ جرادی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- جنید شیرازی، معین الدین جنید بن محمود، شد الازار، به تصحیح و تحشیه، نورانی وصال شیراز.
- هدایت، رضاقلی خان، ۱۳۰۵ هـ، ریاض العارفین، چاپ اول، تهران، دارالطبعه خاصه دولتی کارخانه حبیب الله . ۱۳۰۵
- هرمان ارنه، ۱۳۳۷، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضا زاده شفق، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- همایی، جلال الدین، ۱۳۴۲، غزالی نامه، چاپ دوم، فروغی.